

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی

سوال اول - نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیه ثلثه من الاولین وقلیل من الآخرین را نسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد؟

سوال دوم - فلا قسم بمواقع النجوم قسم است و تاکید این قسم بجملة وانه لقسم لو تعلتو عظیم فرمودند چیست؟

سوال سوم - در کریمه هل فی ذلك قسم الذی حجر بل چه معنی دارد؟

سوال چهارم - در مضمون ان سعیکم لشتی کراشبه بود که بعد از یاد کردن سوگند با حزن تحقیق موکد گردانیده اند؟

سوال پنجم - تعل در قرآن شریف بر کس چه معنی می آید؟

سوال ششم - شجره ناره که از بعض آیات مضموم می شود مراد از آن کدام شجره است؟

سوال هفتم - عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معانی کرده می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الایه عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است و چیست؟

سوال هشتم - در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و البصار در آیه مذکوره چه نکته است؟

مکتوب اول - در معنی بعض آیات شریفه بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام بر کاتیم و جعله الله کاسمه من الصدیقین -

کترین خلایق محمد قاسم سرایگاه پس از سلام مسنون الاسلام عرض پردازست و بیز که عنایت نامه سرایه منت کشیه باشد اما کاهلی طبع را در اشغال مشغول و عوارض متنوعه بهانه دسره کشیه باشد و در نه تفصیر تاخیر در نامه اعمال این حقیر نوشته نمی شد و در آن نامه دیر آمده بیام آم امروز بنام خدا بنشینم کاش کارگذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود -

جواب سوال اول - مخدوم من این مسلم که اخبار صادق باشد یا کاذب درخور نسخ نیست این کرامت بمراد احکام کرده اند اما منشاء آن حمل این است که احکام الاقسام انشا باشد هر چیزیکه

جهت انشا در آغوش دارد و مورد نسخ توان شد کتب علیکم الصیام و الله علی الناس بحر البیت و غیره
 اخبار اگر چه بنظر تحقیق از اقسام اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار را نشانیست از اشارات لاجرم
 تا زمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی بزمه محکات داخل
 شدند. لکن این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکی حکم صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع
 و بنظر برین بحیثیه ذاتیه یعنی بلیط من حیث هو این جمله اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از اشارات
 شمرده شوند چون این سلسله دقیق روشن شد و دیگر باید شنید عقود که وعده هم بدان سرور و ازین قسم اخبار
 در فاقه جهت انشائیت برتراندنی مبنی که اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن حیثیت
 که تهمته مخبر عنه بر زده همسنگ اخبار مذکوره گردانند این قدر هست که صورت اخبار و پیرایه خبر در بر مجموع
 مضامین کشیده بایهام تحقق در پی است حکام می شوند و پیدا است که ثلثه من الاولین از اقسام موعده
 است گو در پیرایه خبرش کشیده امید امیداران را قوی گردانیده اند مگر بافزایش بالا بر امید اول این تقویت
 را چه ضرر اگر تنقیص موعود این طرف بے نیازی کار خود میکرد و البته صورت کذب درین میدان گردانند
 میکرد و گویا بسراپرده جلال و بے نیازی نمی رسید زاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامی باشم آری
 اگر تفسیر در پیش نظر یحیدان می بود شاید بتأیید و تردید حریفی چند می نوشتم اکنون اگر فقط باحوال
 خیال نارسا و ذهن ناآشنا خود این قدر دیگر بنویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب
 یمن می ترسم که منجمه تفسیر بالرای نباشد و در دفع این خلجان سهل بود که امتیاز دایم جنت و نارایم
 فصل با قاطع یمن و بسیار خواهد بود و پیدا است که مقربین از ارباب جزت و غنیمتیم اند نتوان گفت که
 هوشان را بپس خود جانش خواهند و او خصوصاً و قتیکه لفظ یمنه و مشتمه را پس نظر گیرند چه میمنه و مشتمه جای
 راست و جائے چپ را گویند این نیست که مثل یمن و شمال بر دست راست و دست چپ حمل
 توان کرد توان گفت که مراد از اصحاب یمن و اصحاب شمال کسان اند که نامہ اعمال شان بدست راست
 و دست چپ شان بدهند مگر آنکه این یحیدان را بوجه قلت مزاولت بلکه عدم مزاولت کتب لغت
 و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد از یمن و شمال دست راست و دست چپ بود پس آن وقت
 محتمل بود که مراد از اصحاب یمن آنانند که نامہ اعمال بدست راست خواهند گرفت و فرق تقرب و
 عدم تقرب در اینجا کارساز نیست و بجهت رفته کار خود خواهد کرد و مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و
 باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید و وجه دافعه این و هم قطع نظر از آنکه لفظ یمنه و مشتمه بزم عم
 این یحیدان شاهد آن است اول نص کثیر از دلجا ثلثه است ظاهر است که اگر مقربین را داخل

اصحاب یمن خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه راست خواهد آمد دیگر اینکه واقعات در بار هائے
سلاطین را اگر غور کنیم بعض کسان را می بینیم که از آنکه مقررہ خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و مانند
الاله مقام معلوم و بعض پروردگان آغوش عنایت را می بینیم هر جا که خواهند نشینند و وقت که
خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگاه خداوند یرایم که روز جزا خواهد بود بر همین قصه فرود آیم کدام
حرج است که نوک او بدل خلد القصه ممکن بود که درین قضایا همچو قضیه کل کاتب متحرک الاصابع
وصف عنوانی تقرب واصحاب یمن بودن را داخله باشد مگر نه به این معنی که وصف عنوانی علت و مقضی
محکوم است بلکه مراد این است که محکوم علیه این قضایا جهت تقرب و یمن بود این نیست که مثل کتاب
ضاحک بالکل لغو و بیکار بود فقط اراده محکوم علیه اصل نماید مگر چوں مایه علم من بے علم همیں خیال
نارسان من است نه چیزے در سینه دارم نه در سفینه جرأت این سخن و در با تم نیست.

جواب سوال دوم. وجه اعتراض و آنکه لغیر لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که باین
الفاظ طیبه الله لقرآن کریم در آورده اند عظیم این مقسم علیه از مقسم علیها چنان برتر است که
نور آفتاب از نور قمر اگر این جا این است که شمس اگر بے نور گردد قمر را هم در بے نیست که درین حالت
ظلمت ذلتی بدیوزه گری رود آنجا هم یمن است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه
قضایا بے دینی غلط باشند بهر این چنین مقسم علیه یمن غلیظ باید تا سامعان را از خواب
غفلت بیدار نماید مگر اینجا هم اقسام بیک مرتبه افتاده بودند آری انتساب این ایمان بجانب
ملک علام عظمت و ایا سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود و نظر برین بوجه عظمت مقسم علیه عظمت
مشارا ایها رایا داده آمده است بمل فرمودند تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری
فهمیده رو بگردانند توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر بهر افعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
واده اند هر تغییرے و انقلابے که در خاکدان زمین روی دهد منشاء آن در عالم اسباب همیں کوکب اند
که با طوار مختلفه می آیند و می روند عمده تغییرے و همین انقلابے که پس از انقلاب ظهور نور قدم
بآئینه حدوث بر روی کار آمدن نزول قرآنی است نظر برین زائجه این انقلاب از جمله زائجا برتر
باشد و نقشه این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور فرموده از جمله نقشهائیکه در
حوادث جلوه گر میا دارند احسن و اعلی باشد بدین وجه نقشه دیگر حوادث که مقسم بے خداوندی گردیده اند
بدین نقشه نه رسد بدین سبب موصوف به قسم عظیم گردیده فقط +

جواب سوال سوم. حل فی ذلک قسم الذی جزم بحکم استغناء تقریری است و اگر

کے معنی تحقیق گرفتہ باشد مسقط اشارہ اش نیز ہمیں باشد مگر این جملہ را بعد جملاً مستفہم ایمان مذکورہ بطور اثر
آوردہ اند تا این جملہ معترضہ عظمت ایمان را آشکارا گردانند و جواب ایمان را بدلت مابعد محذوف
فرمودہ اند بخیاں احقر مطلب این است کہ اگر فرمودہ ما بالسر و چشم نخواہید نہاد چنین و چنان خواهیم
پس ازاں بطور اثبات قدرت خود بر تنفیذ و عید فرمودند الم ترکیف فعل ربك الم فقط +

جواب سوال چہارم ان سعيكم لشق بخيان يحميدان جواب ترا حزن تدني اكثر كم فها ان است كبدل سكون
چون ہدایت توفیق بدست خداوند ذوالجلال ماند دست ماکوتہ دستان تاباں نرسید ہلہ برابر چراغ و انید بسیار از
کم عقلاں بر زبان ہمچنین مضامین میرانند نظریں فرمودہ باشند کہ سامی بنی آدم از یک نوع نیند ہر سی لیاقت فعل
خداوار ویا گوئیم ہر فعلی حرکتی است جدا ہر یک را نتیجہ جدی نوازیم و ہمیں یک سخن بطور دیگر اشارہ ہاں باشد
کہ ما ہیات بنی آدم چنانکہ فرمودہ اند الناس معادن کمعاون الذہب الغضہ مختلف الانواع ہستند گویرایہ عرض
انسانیہ ہر ایک آغوش گرفتہ باشد و وجہ این اشارہ آن باشد کہ چنانکہ چشم کارہ گر توان کرد و گوش کارہ گران
اختلاف کار ہر یک باختلاف اہل ہر دو پلے بر ہم ہمچنین از اختلاف انواع سامی بنی آدم باختلاف
انواع ساعیان باید رسید باز بوجہ اختلاف معاملہ قدانی دل ملکہ غلمان نہاید کرد کہ زر و نقرہ ایک پلہ ہستند و جواب یک

جواب سوال پنجم نعم۔ ہر افادہ ارتباطا قبل مابعد است اما نہ ہر ارتباط بلکہ ارتباطا سببیت
مابعد و انہم بطوریکہ فیما بین یک غیر قار الذات با دیگر غیر قار الذات باشند ضم این است کہ فیما بین سبب و مسبب تقدم
و تاخر زمانی باشند اینکہ نسبت و مسبب در بادی لتخریم غیر قار الذات باشند مثلاً گندم را اگر بنسبت افشا نند این
تخم ریزی مسوایہ امیدواری حصول غلہ انصاف مضاعف پس از مدت باشد نظر تحقیقی را درین قصہ ہم اگرچہ سبب و مسبب
غیر قار الذات نمایند اما انظار ظاہر ہر پستان ہمیں گندم را سبب و مسبب نمانند ظہور آنرا بالجملہ ترجی کہ موضوع لعل است
از معنی جادو و ریا دہ اما آنانکہ از الفاظ گذشتہ اندیادین قصہ نظر غور فرمودہ اند لعل را بمعنی شاید گیرند شاید
را مشعر شک پنہا شستہ حیران می شوند نہ شاید بمعنی شک است لعل را بالشک سر و کار فقط اشارہ بامیدواری میکنند
کہ بنایش بر سببیت و سببیت نہاد و اندوختا ہر است کہ سببیت و سببیت مستندی ممکن قدم تعین نیست شک عدم تعین را اگر در مجموع
جایسر میاید و جہش آن باشد کہ در سببیت یک نسبت دیگرے شک یاد و وجوب اسباب شک رود و ہاں
نیست کہ در وجود اسباب و سببیت آنہا تعین بود و بالا نہہ شک از میان بخیزد۔

جواب سوال ششم شجر و نار و در آتیکہ متضمن شجر و مبارکہ است شجرے از اشجار کہ وہ طور است
تخصیص نوع اہاں وقت یاد ندارم از تقاسیم و دیابند مگر ہر چہ باشد مراد ہمیں شجر معروف است حاجت بدین
بجزیرے غیر متعید بہمت نیست مطابق ظہر آنہا شجر و نہاد علی است گو مسقط اشارہ بطن تارہ چیزے دیگر باشد

جواب سوال چہارم۔

جواب سوال پنجم

جواب سوال ششم

شاید وجه استفسار بچو خطرات باشند القصه کل آیه ظاهر او بطننا مسلم است مظهر آیه روحیه معنی ظاهری دارد
 جواب سوال هفتم - وجه کراست عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی نفی هنوز نیامده که جمع
 مقابل تنویر مفعول و مفعول علیه توان شد شاید مرادشان چیزی دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد
 مکروه داشته و غرض شان این باشد که جمله را بتأویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد را بر مفعول
 نکتند ما اگر مرادشان همین است که آنجناب نوشته اند یا او شان در تمهید این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دایره بلفظ
 افتادند این نوع بر اصناف شتی مشتکل باشد و هر منفی بزرگ گری بود یکی ازاں مکروه هم بودند همه و این که در قرآن شریف
 وارد شده ازاں قسم مکروه بکراں باشد و اگر تمهید در تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بودند الفاظ را -
 جواب سوال هشتم - سمع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع در است حکمه در اختیار لفظ سمع بآنکه
 بعلامات جمع بنوازند بنظر این کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهی است
 که آن هر دو مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که بالیقین وجودی باشند صورت نه بند و تفاوت و شخص
 و جودیات بلمحقق حصول و تمیزات بدست نیاید پس وجه اختیار صیغه جمع انسب آمد و استماع قسمی از افعال است
 آواز دیگران بگوش رسیده کار خودی کند همچو آنکه بپو ابصار و قلوب نور نظر با محبت برآمده مفعولات را
 در بر می کشد و ظاهر است که جهت افعال من حیث هو انفعال در تحقق خود فقط از روی عدم وارد و در فعل
 آثار که کار افعال است از چه رو هست اگر عدم گویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویدا است که عدم من حیث
 هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار
 اشکال نور اشکال سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه این اشکال نور سایه می نماید و نه در حقیقت سایه را
 با شکل چه کار که او عدم است و این بهر وجودیات باشند همچنین افعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها و اول
 باشند اختلاف آنها بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمع فقط قابل افعال است
 نه بلحاظ مقبول و اثر فاعل و نه ختم چنانچه دهد بالضرورة ایراد بصیغه مفعول انسب آمد اما اعتبارات مقبولات
 که جمعیت را در آن سپرد و سمع عطف گردید تا اشاره شناسان بدانکه غرض از ختم دفع آوازهاست نظریه
 اضافی بوسیله علی با آوازه های گوناگون پیوسته ختم را بر نفی آنها حواله خواهد کرد و غرض غرض از عطف اشتراک
 ختم است در مفعول و مفعول علیه و ختم در سمع اشاره تنبوع میکند پس وجه انجام ختم هر دو جای یک لماز شد
 و پیدا است که ختم فعلی است متعدی قلوب سمع بجانب مفعول افتاده اند اندیس صورت غرض اصلی از عطف بیان
 کیفیت مفعولی یعنی کیفیت انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند چون آن کیفیت هر دو با مختلف الانواع
 شد عطف بر استحسان خود مانده البته اینقدر فائده زانده بدست افتاد که سمع بحیثیت ذات واحد این تعدد

جواب سوال هفتم

جواب سوال هشتم

محض بآیا است فیض مقبول است و این بدان ماند که در قالب معدنیات مختلف الانواع از یکم و طلا اندازند چنانکه
آنجا و مدت شکل قالب با انواع مختلف پیوسته از هر یک مدت و دوحه خبر میدهند چنانکه اینها خیال باید فرمود کمتر
و متعلقان کمترین هم مشمول عنایات ایزدی هستند و خدمت میاں محمد بشیر الدین صاحب میاں محمد حق صاحب
و برادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند دیگر هر که پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد.

سوال در آیت فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالذات الايات و بعض آیات دیگر ربط آیت فبآی
الاعداء بکلمات کن بان در فهم نمی آید زیرا که نعمتی در آنها نیست *

سوال دوم جمله لیعلم الله من ينصره که در سورة حدیث واقع است با وجود قدم علم آوردن لام بر کدام فائده
است مکتوب دوم ایضاً بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی سرای عنایت و
محبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمه اللہ تعالیٰ. کمترین محمد قاسم پس از سلام مسنون مدعا نگار است در
جواب نامه اول اگر چه تاخیر شد مگر تقصیر نشد پس زور و دنا ماول روزی چند بوجوب تاخیر شد باز از یاد رفت وقت
و انگیم بر امور منہیاریان یاد آید و جوابش نوشتم و دهر گرفته و بدل مصمم کردم که بر امور نظر ثانی کرده بذاک خواهم رسانید
و ماورایم اجاب فرصت نیافتم بعد از ایام اسباب کشاشی بریلی خاستند هر چند اتم که زورم اما مولوی محمد صدیق صاحب
کشیده بردند و پس رواری در ارسال التواء و دیگر آمد وقت واپسی از بریلی یاد دارم آن نامه را به نقی الدین خان پسر
یا مولوی احمد حسن صاحب پیراه خود بغرض نقل بردند و فصل نامه از یک از این دو صاحب باید گرفت باقی ماندند و اول
دیگر جواب نهادند و این نامه عرض میکنم آیات سور و حجت که با آنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که سبب آنها آیات
مذکور دالات دارند ظاهر است که سلب نعمت بی وجود نعمت نتوان شد و اینهم ظاهر است که اینجمله امور مشار الیه با
زوال سامان نعمت اند یا زوال مافیت که من نعمت است و لفظ لیعلم الله بر نفس تقدم و تاخیر یا قبل لام و بعد
آن دلاله میکنند بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرحت السرج لیتنور المكان لام لیتنور بر علیه اسراج و تنور
تنور و تقدم و تاخیر ذاتی یا قبل و بعد دلاله خواهد کرد و نه بر تقدم و تاخیر زمانی آن از انزال کتب انزال حدیث خود از
زمانیات و حوادث می نماید جوالبش صیبت جوالبش نیست که چنانکه بهر تعمیر مکنه اول نقش میکنند و باز موافق
آن تعمیر نمایند چنانچه بهر بنا روایجاد این عالم اول نقش کشیده اند تا مشایخ عالم مثال است و گمان چنین است
که آن قدیم است در این عالم اول این تقدم و تاخیر و پیرایه تقدم و تاخیر ذاتی بر روی کار آمد و باز موافق آن ظهور فرمود
به تقدم و تاخیر زمانی موسوم گشت اینچنانکه انزال کتب انزال جدید زمانی و حوادث است چنانکه علم مذکور هم حادث
باشد و آنجا این همه قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هر چه اینچنانچه اول آنجا بود آمد و باز بر طبق آن اینچنان
ساخته شد اینچنانکه انزال و ارسال علم است آنچنانچه اینهمه امور باشند آن همه چنانکه سبب آنچنانکه این حوادث

اینجا پس از قدم علم اول منافی شان اهمیت نباشد کسی نمی داند که مشاهد تمیز پس از اختتام آن بعد از آنکه اول علم غنچه
بذهن باشد بر صحت علم وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکور و علم ظهور و ظهور علم اول باشد چنانکه این وجود ظهور
وجود اول بود و الله اعلم بحقیقه الحان همه بر ادوات جمله خاندان جمع حاصلین سرگشته اگر یاد ماند سلام عرض دارند.

مکتوب سوم بجواب بعضی شبهات وارده بر آیت خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء الله
عطا الله مجذوبه و معنی شعر منوی سه زنده معشوق است عاشق مرده + جمله معشوق است عاشق پرده + السلام علیکم
جمله خطوط سوخته آتش شدند آنوقت یادمانند خطوط جواب طلب سوختن نمیندین سبب تعین سوالات سامی دشوار
فتادند حافظ ام دوست و زوجه محو موها دارم و نه خطوط موجود آنچه محو سخنان بازاری در گوش است بمنابر جواب میگردد انم اگر
غلط اند معذورم در مادامت السموات والارض هر دو محال است مگر معنی استقبال مراد دریم چنانچه اکثر همین کنند و
در امثال این کلمات مراد دارند آسمان زمین و دوزخ و جنت مراد خواهد بود اگر بنظر صیغه ماضی افکنند آسمان زمین و دوزخ و جنت لازم
خواهد بود مگر هر چه باشد منافی خلود نخواهد بود بلکه بلاغی خواهد بود و اول در سه مقدمه عرض میکنم از در گوش باید نهاد اول هر چیزی
از ماده و سامان حدوث و بقا خویش از حدوث و بقا تا گریست باند صورت ذراتی این همه سامان در کارخانه اسباب
وجود آنچه نیز ضروری مکان از حدوث و بقا خویش از خشت و گل و چوبه چوبه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و در صورت
فرا می اینهمه پس هم ضروری است که مکان در ساخت وجود جلوه افروز و دویم پس الجبر کالعینة دعاء میشود با دوام وجود
نشدن سوختن آزار و قلوب میسر آید این نبود سویم هر چیزی را دو گونه عمر است یکی طبعی دوم عرضی مثلاً ثمرانیه را بعد از چیدن اگر
بلور خود گذارند پنج و شش روز باقی ماند پس و اگر در سر که باید شهادت غن اندازند همون انبه سالها سال ماند و غن
و متغیر و فاسد نشود چنان در مضمون هدیه خدام شدند این هم باید شنید اگر آسمان زمین آخرت مراد گیند اول این دوام
و خلود که بهر کفار و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقا و خلود زمین آسمان آن دیار بمو قضا یا قیاسا تنها به دل بسته
آسمان زمین آن دیار هر چند آسمان زمین نبود که تمیز می بینی آدم بود اما ازین هم چه کم که بدل ما تمیز آن توان خواند مراد است
که قلبیه بشما داده اند و قابلیه که بزمن نهاده اند بمنزل علة تامه بنی آدم و دیگر اشیا واقعه فیما بین السماء والارض
است پس باشد که اکثر بعد السموات والارض لغظ و مابینهای افزانید تا دانند که این تعقیب ذکر ثمره آن تعاقب است که در
علة و حلول و سبب و سبب نشین است باز بارشاد جعل لکوالارض فراشاد السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج من
الثمرات رزقا لکم باینظرت را نهاده اند که سامان بقا بنی آدم بین ارض و سماست که اول فریحه حدوث او شان بود مگر اگر
فرض کنیم که انگار از میان همزم گرفته انگار دیگر بر او یار بر او نهند و کار حراق هیچ فتور و قصور کنیا ید باز اگر آب
را بریزند و هوا را بسمت دیگر برند و بچین بدگر کشندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم بر خیزد لیکن بیشتر نظر بر
طباع دارند و خیال موافق حاجیه بماندم بر لب آرنده که احتمال موافق حاجیه در پیش آید و در نه بدون استثنای موافق

قضایا طبعیه را پس از دوام کشنده مثلا گویند آتش میسوزد و آب آتش را می کشد از هر میرمد و از آب حیات باز نماند
 شوند اینهمه قضایا طبعیه به پیروی دوام مذکور شوند هر کس ازین قضایا دوام فهمد احوال آسمان زمین دوزخ و جنت
 هر چند اهل خمیر بنی آدم نبود بلکه خمیر انسانی بشهادت یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات سبدل میشد و اگر کسی
 بمحو اخلر بجائے اخلر موجب تخلل تاثیر خمیر نباشد و خود پیدا است که آسمان و زمین را اگر فناست با سبب خارجی
 است نه فنا پنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی و غیره نهاده اند آنجا رخنه گربنا جسمانی شان شود و شاید همین
 است که از اول تا آخر یک انداز قائم اند خارج البصر هلی تری منقطعه و همین است که فناء ارض و سما و غیره صورت
 تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی و آسمانی دوام بود پس چون دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر باید بود و باید
 آنها نظر نگارند این خود محقق شود که ارض و سما را دوام است و تا دوام آنها دوام بنی آدم ضرورت و لاشعرا علم
 بحقیقه الحال باز اگر زرع موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاورد ندک فناء است سما و ارض را و کار آنها را نداند
 احتمال موانع دوام هم برین استمرار آنها نیست با جملة خلوق بنی آدم را که درین آیه مذکور است اگر بوقت بقا رسیده
 ارض و آسمان را دارند گویند معلول را با علتش بیان کرده اند تا بر خلوق دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال
 و گریه اند چون دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندیش صورت یقین خلوق در استحکامی دیگر
 و اگر از آسمان و زمین دید که یک کره آسمان و زمین دنیا را دارند بالا هر آنچه مذکور شد اینهمه شنیذ نیست که اصل مقتضای
 طبیعت این است که بشری را تا بقا و سلامتش بقا بود و پس بسبب بقا اگر بقا بر نرسد باید که این شیء هم در
 رکاب او باشد نظر برین زیاد از زیاد مدت قیام بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقا بر ارض
 و سما باشد زیاد از ازا اگر بقا بدست آفتد همانا از سبب دیگر بود اندیش صورتی باید که مدت قیام و بقا
 بنی آدم باعتبار اهل فطره زیاد از مدت قیام ارض و سما نباشد پیش خوبی عنایت و عظمت حلیم شان این است
 و بشما نتوان آورد و زیر سبب افزایش با سبب دیگر لازم افتاد این است که لعل خالدین فیها مادامت السموات
 و الارض فرمودند باز با استثناء الاما مثل عبدك المزمع و غیره چون در نظر بنی آدم که کوه اندیشی شان از کوتاهی
 اعمارشان بود است چه درین عمر کوتاه دورانند شباهت دور دراز چه دانند عمر آسمان زمین عمر نیست که زیاد از
 چه باشد توقیت بعمر آسمان زمین مناسب آمد تا این طول بقا آنها همسنگ دوام مشهود است این معقول
 را بدل حکم زنده باز افزایش الاما مثل عبدك مبالغه به تحقیق دیگر باشد چه شنیذ هر کس بکلمه صفاش را زیاد
 از بقا و ایش بقا بود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا است اصل همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عرض
 عوارض اتفاق است و اینها آنهم منقود آری منفی مزاج منفی دیگر توان شد رحمت معارض غضب میتوان شد
 مگر سبب خارج را آنجا بحال تاثیر نیست تا فکر فویش امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثناء

الا ماشاء ربك به امن خالدين بيا ويزند بلكه استدر اك آ فضا مقصود آرند كه مخالف طبيعت ارض سما آيد مثلا
 مرام آں باشد كه از فضا خارجى حسابى بناید گرفت بلكه بر دوام طبعى نظر بايد انداخت مگر خود دانست كه همچو موالات
 آسمان و زمين را بوجه تضاد از كان فضا طبعى زير حكم خود نگيرد و آنهم معلوم شد كه در محو قضایا نظر اگر باشد بر طبيعت
 باشد پس اندر نصوص اين تقويت و تعلیق نفسى صريح بخود دوام باشد بوجه مكات معروضه بلاغت عظيم بدست آيد
 و الله اعلم و علم اتم ربط استنباط مضمون كوفى كرده ام بطور اتصال مستقيم توان شد اگر اهل محاوره تسلیم كنند بطور قطع
 خواهد بود و العاقل تكفيه الاشارة. **جواب سوال سوم** ع زنا معشوق است عاشق مرده اما بالاعتبار
 عاشق و معشوق مضاجع و خود راى است بگو از رضای خود با رضای دیگری است زندگی که عبارت از حس بالاطلاق بود با
 و پراخت چو نیست این مشیت و این اعتبار از زندگی هم دست برداست و در زندگی بے ارادت حیات بے سببیت بود
 و هوکامتری علی جمله معشوق است و عاشق پرده و عاشق را احتیاج و نیاز معشوق را بے غرضی و بے نیازی تمام
 است و میدانی که حاجت خیر از عدم خیر حاجت نان از عدم نان است و احتیاج آن بصورت عدم آب اگر وجود این
 اشیا است باز بهر طور بے نیازی است پس هستی مناسط معشوق و هستی مدار عاشقی بود اندک در صورت جمله
 معشوق آمد مگر چون وجودات خاصه را اعطاء اعدام آنها چنان ضروری است که مقید را قیود را خوش گیرند و از
 چار طرف گر آیند اجماع حیلولة آن همچو حیلولة پرده در میان آن وجودات و در كان آن ضروری است با اینهمه تصویر
 شاید تصویر این مضمون دشوار افتد مگر چه توانا که که زیاده از این توضیح هم دشوار است بالخصوص در نیوت
 که افکار دیگر بر سر اند پریر و جواب سوائی که تعلق بنفوذ قضایا حقى داشت بر پنج و شش ورق نوشتم و در
 جواب سوال که یک از وجودات جزاء وجود کل اتحاد و تقایر آنها تعلق داشت و دیگر از غناء مزامیر بود زبان عربی برود
 ورق کلاں که مساوی چار ورق این قطع باشد رقمزد امروز یاد غایت باعث این تحریر شد غرض اجماع سوالات
 و تواتر افکار و مزاحمت کار با دیگر کنجهاى در امروزه و فردا سمع خواهد شد انشاء الله تعالى بن جلاله المبینان از دل و قوت
 از او قیام بر بود ندانم چه حسیست و انقلم چه میز نبرد اگر غلط است بهر این نیست اگر صحیح است الحمد لله جل جلاله همه برادران قارب
 تحریرش یاد آور ان حقیر اسلام رسانند مکتوب چهارم متعلق تفسیر کریمه حل بخازی الا الکفور و وجوب
 او صا اربعه و سورۃ کل اعوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحیم کترین نام محمد تقاسم نام بنده مست عزیز از زبان مولوی سید
 احمد حسن زاده الشکر کمالا پس اسلام مسنون عشوق مکنون لعل فرایند از آن عزیز جدا شده بطوریکه شد بهی رسیم و دیدیم که
 خطوط اطراف جوانب سید نهاده اند بنجای غایت نامه مولوی عبد العزیز صاحبیم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در او
 مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که شب اندوم ایں ماه بود با انجام رسانیدم نوبت نسبت و یک ورق رسید
 جواب نامه خود باید شنید و بهر اجماع اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرمایند اینوقت هم دشوار است چه عزیزم می

ظهور الدین احمد که بتقریب تقبالات حاجی مولوی ولایت علی مامون خود و برادر مامون زاد خود حاجی محمد اکرم آمده از کربلا
 نظر اندک خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیه فعل نجازی الا الکفور پر سیده اند و حاصل سوال بنظر
 اینست که جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعادنا الله منها روند و معذب شوند اندر صورت
 این صریح معنی دارد. جواب این شبهه بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضای ایمانی
 معارض اوست مگر غلبه اثر دیگر داخلی یا خارجی سرایه عصیان میکرد و اندر صورت منشاء این اثر چیزی باشد که بذات
 خود عارضی است و باقتضای ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نمی یاف نفس از جام مگر چون اغنیست
 این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب بهما چیزی باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن
 باشد که اگر مومن بالذات بعضیا چیزی را غلطی است فرض کنیم بماند از نفس گویند آن چیزی را غلطی اگر باشد منشاء از ایمانی چیزی
 و اختلاف این دو متضادین آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر کلمات عنصریه آب با آتش که داده اند بهر حال تسلیم تضاد
 فیما بین ضروری است و در کفر و ایمان باین تضاد و تعادل که دانی و همه دانند از یک خمیه آیند و اگر سرمایه اثر مشداید
 امری است خارجی مثلا شیطان در حق آن اثر عارض منتهی اذعان چشم جزا بود اگر آنرا قابل دانند و در حق مومن تطهیر
 اثر مذکور قابل مجازات نپذیری بکار ازین کم که این اذعان مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لا جرم ناشی از
 رحمت است نه غضب تا پاداش مجازات خوانی و آثار غضبانی و این بدان ماند که نقره و زرد و برونه گذارند و بگذارند
 تا چرخ از روی تابانش جدا افتد و جمال ستور او ازین پرده ناز ببار آید یا اولاد خود را بحجام و جراح و آله کنند تا شتر زنده
 و آلاش زدن و بر آرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و خروج از مجازات و اذعان عام است که گاهی کسی را عذاب آتش
 اندازند و گاهی پایی را بلفزد و بیفتد آنرا خود اندازند و باز نه بر آرد و آنرا اندون بیرون کشند چون کشند که خود انداخته اند
 و آنکه بوجه عذاب کسی را بجا و آتش می اندازند و غرض او همین باشد که بپوشد است او چه گیرد و قائله پاک او بفرید و بیفتد از
 هر طرف بهر اخرج او و دوند و تا مقدور زنده بر نهد پس طوره قصه و دفع است اعادنا الله منها کفار را خود بینند باز
 نه بر آرد و دوند و مومنان را پاک بلفزد و بدین سبب در آن دیدند همین است که او شانرا اند و ابواب نه بروند و در دل بود
 و میدانی که در دروازه بهر دخول اذعان است و دل بهر عبور و ورود بهر وقوع و دخول اگر کسی بپندد این اقتضای صراط
 نیست یا لغزی او باشد نظر بر این را مجازات نباید گفت غرض مجازات فعل خداوندی است نه فعل عبد یا لغزی
 فعل عبد است نه فعل معبود چون مومنان را پاک بلفزد از هر طرف شفیعان بدوند و بر آرد باین تقریر حل بسیار مشکلات
 حدیث و قرآن بسهولت توان کرد فقط قل یعوذ بولئنا من ملک الناس الله الناس من شر الوسوس الخناس الذی
 یومسون فی صدق و الناموس الجنة والناس. و صورته والناس وجه تعوذ بسمه لئلا یضلوا من شر الوسوس الخناس الذی
 که وسوسه را با ایمان تعادل است ایمان عزم و اقتضای انقیاد را گویند و وسوسه را وسوسه گویند چنانکه موسی است

مگر مبدأ اول بیانی پس بر او حق است اهل نشود و نما انقیاد و تذلل بشا هره ترجیه اریه پایاں او تعالی باشد و بطریق
خداوندی را دان که دست بر امان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس بود و بدین سبب کسب معیشت
نواند یا زوجه در قبضه مالک بقضه خود محبوس باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله
کائنات در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس چنانچه نان و نفقه غلام و زوجه
بحکم حبس بر آقا و زوج باشد بحکم ملک یمن و ملک نکاح و در نفقه ایام ابا و نشوز و خروج هم بگردنش ثبت
می شد همچنین نفقه جماعیه با بحکم حبس نزد کور بنده خداوند حکیم باشد و باین وجه که خروج از قبضه قدرتش محال است و اما
عباده هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت هم اعطاء ضروریات روحانی و جسمانی باشد و دیگر چه باشد لیکن چنانکه
ربوبیت منوط بملکیت بود و همچنین ملکیت از الوهیت خبر میدهد بشرح این محال نیست که الوهیت هم عبودیت باشد و عبودیت
بحکم تعالیات با خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دان که پس تذلل و انقیاد است پس لیکن بنا بر تذلل فقار بر محبت
هر چه دیگر مشاء این کیفیت توان شد آیت گاهی بواسطه دگرگونی و نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان
مشاهده کرده باشی و گاهی بواسطه بیان باشد نیاز بخدمت و ربان و پاسپان اقارب و قبا باشد از هم قسم است
و نوکر هر چه با قانمست خود میکند از هم قسم غرض کلی او مقدار اجرت است اگر آقا را نوکر را بر طرف کند باند و بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات است انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود چنانچه مقدمه بود اشد از موجبات محبت نیز
باید گفت متعلق محبت بسبب مفعول در مانحن فیه جمال کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضه زوال توان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال انفکاک او بدل راه توان یافت مگر هر چه با و اباد اینهمه از ذات بحت فرود است
جمال کمال خود میدانی که از مرتبه صفات بالا رفتن تواند همچنین احسان او تعالی همین است که از این طرف چیز
با قاضی فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس بر زمین فائض می شود همچنین صادرات آن طرف که هم صفا بار تعالی
باشند با نظیر فائزی شوند و از بنیاد نیست باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاہر صفات بار تعالی
اند حق نیست آری اولین صادر هم صفت وجود بود که نمودار از دست مگر چون حقیقه احسان او تعالی دانستی قدر
از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین صورت اسطر فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق
تقریر متعلق آیه انشی اولی بالمومنین که در حدیث مسطور است قریب چه اقریبه او تعالی مشهور شده باشد چون قصه
اینچنین است تعالی جمیع اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی احسانی باشد یا قریبی واضح شده باشد و اینهم واضح شده
باشد که الوهیت از ملکیت بالاتر است و جایی تفاوت این است که مصلوق ملکیت او تعالی هم قوه صفات و مکرراتی
او تعالی است که در قرآن مجید الرحمن بمحور آیات اتقوا دن من دن دن مالا یملک لکم صراطا لا انفعاء بملک نفع غیر
تعبیر فرموده اند و میدانی که نفع هم فاضله است ضرر اب آن اگر مملی فرود آرند همان مملی بدو بیه بر آید که فعلیت

قوه و ملک ملکیت است بمیدانی که قوه و ملک از فعلیت سابق است که متعلق محبت که موجب تدلیس حروف است با
 مرتبه ربوبیت و ملکیت است و درین دو مرتبه مشارافه نظر است البته آن خافه صادره از آن جانب واقع بر
 جانب است و درین قلع نظر از قلع فی مرتبه الذات کائنات ازین اضافت بهره دارند و درین سبب اگر گوئیم که بیزیت
 استغناء و افراد مقابل اضافت است بجا باشد و مرتبه محبوبیت مشارافه اضافت این طرف است این اضافت به
 واقع بر این طرف است و درین نظر اگر گوئیم که آخر مرتبه بین محبت و ازین اضافت بهره دارند و بیک من حیث هو افراد و استغناء
 از اضافت دوست بود ازین قدر بخوبی روشن توان شد که مرتبه محبوبیت که همانا مرتبه الوهیت است از الوهیت ملکیت
 بالاست چه مقید و مضایق از مطلق و مفروض و تر باشد با کمال چنانکه مناد ربوبیت بر ملکیت است مناد ملکیت بر الوهیت
 چنانکه ملکیت کارپرد از الوهیت است ربوبیت از کارپرد از ان لا است تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است طرف اول و دوم
 الوهیت باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیت است و مستکاری ملکیت بود و نظر برین ربوبیت نیز در کارپرد
 الوهیت و محبوبیت خواهد بود پس آنکه از دو سوسه پناه جوید ازین راه پای به پای وجود خود رسد چهارده کار خود که پناه کار
 دوست جوید و از کس و بگریزید و این اگر دو سوسه را خالق با اقتضای وجودیت نبوی است البته قوه و فعل ازین درگاه خارج
 نمی یابست که هر کای و هر مرتبه که قاعده علاج با خدرا خود میدانی نظر برین پناه از دو سوسه رسد که موجودیت و
 الوهیت می باید جست مگر افتادگان ضعیف موجودیت را رسانند و حاضر خود تا بان درگاه بلند سالت الوهیت
 درجه بدر خیال متعسر است که در مایه ملک با عرض حال خود بواسطه کثرت لغزش و از خود شواهد باشد از پناه که کمال
 مابین او و مسطوره اعنی رب الناس - ملک الناس - اللناس و احتیاج بدال چه داشت باشی و هم مطلب اصلی
 شده باشد یعنی و چه پناه جوی بسره درگاه متنازل که یک نایب بگز است از یک بلاد فرج شده باشد و مگر غرض
 که این نایب تم تشلیف مناسب بر آورده شود و عزیز من و سواس بر بیان حقیقه متعوض من پندار و این و مقابل مرتبه
 الوهیت دار که ملک الناس و رب الناس عنوان پهل حقیقه اند و خناس را از خواص او باید شمر که قاهر برین تربیت
 که از خواص الوهیت است نتوان شد چه حاصل این خنوس پهل اختصاص است که کار زدهاں باشد و در پناه و لغزش
 جز شایان از کس دیگر امید توان کرد و اندکی محسوس بیان فعل با هیته و سوا سطح است که باخ آن جو تربیت که کار
 الوهیت بواسطه ملکیت است نتوان شد و کنون از وجه توحید متعوض به تربیت متعوض من در سوره فلق هم چند فهمی باید گفت
 نهانی اگر بیاض غشاده باشند اول ضرورت که این دین و خیر و جانور و خیر و دین و سود و کم ضرورت است که
 آب پناه و نهر و باران و هوا و حراره آفتاب باورسد و هم برین خیر و سبب با حقان حواره عویش برین خیر و سبب
 اعداد مالک شتاب و جود و اوت شاخ و برگ نه برینا پنج گونه برکنند اگر اینها سامان در این باشد امید است که آن نایل فعل
 و بار آورده و در نه امی کامیابی معلوم چو این مقدمه مهمل شد میرا یثقیل که فلق حب و لیلین سامان رو نمیدانی است نگار

نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این
 پیکر جسمانی در محاورات بابی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو جدا جدا می کنند و از بهر
 جاست که احکام بدن را صورت حقیقت را جمع می نمایند بگویند بدین معنی راز و رموز وید را کشت و امثال فلک می بیند احکام
 بدنی منسوب الیه زید و عمر را قرار میدهند حال آنکه معداق زید و عمر هیچ اوست که فرسنگها ازین خرشها دور است بدن آنکه
 درین عمر که میوزد و کوب گردیده چون اینقدر است شده باید دانست که ایمان و کفر را نیز حقیقتی است که روح ایمان
 و کفر آنرا باید خواند صورتی است که شعار و افعال آن باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است انکار یکی از این
 صورت کفر پس اگر کاسه مدایمان صورت کفر را برگردی توان گفت که فلان کس کفر گرفت و همچنین اگر منافق صورت
 ایمان بر روی کار آورد اگر گویند که ایمان آورد و یا ایمان گرفت بجا باشد لیکن از وفور و افش آن مخدوم میدانم که بستر
 آثار حقیقت و صورت پی برده باشند و صورت انسانی چه آثارها از حرکات سکنت کیفیات شادی غمی و خنده و گریه و
 که از روح انسانی حقیقت انسانی نمیرسد اگر روح انسانی را با پیکر جسمانی سروکار نمایند و این ملاقه که می بینی از میان
 بر خیزد باز ازین آثارها نشانی نخواهی یافت نظر برین داشته باشی هر چند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند
 و آن شاهد جان را درین سر پرده ظلماتی نهند باز هم نور و ظهوری از انطرف بهم باشد بلکه خود این پیکر کیست
 آثار آن شاهد باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آنست و معنی بود اگر مثل لعل بکار است همین خنده و
 گریه را بهی که اقتضای همان امور باطنه است از کیفیات قلبیه حالات روحانی که سرور و غمها باشد آری چنانکه پیش ازین
 هم گفته بود یعنی پنج و شادی و شوق و یاس امری است واحد که محبتش خوانند اگر تفاوت است تفاوت اوقات و
 حرکات است همچنین مشارا اقرار شهادتین انکار آن در اوقات مختلفه وقت کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر
 باشد چه حرج یعنی وقتی که اگر مشاعر ظاهر اظهار مافی الضمیر میباشند و این کثرت است و قتی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد
 اخفاء این ستر مکتوم بهم میباشند عظیم ترین آن غراض اعلا کلمه الله و ترقی دین و وعظ و پند خلافت میباشد که در وقت
 کشته شدن تصور نیست بدین سبب مقتضای ایمان در همه اوقات که خوف جان باشد کتمان ایمان بوده و این همان
 که بے اجراء کرد کفر بر زبان نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعضی دیگر اکابر و چنین اوقات کرده اند و
 همین کاملان اند که اوشا باینطور کفر گرفتند و ملت شد مارا و شمارا اکنون در خدمت این قسم جان بر بهادر چنین
 اوقات بهم رسید به الجمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خبر چنین کفر گوئیهاست حضرت عمار رضی الله عنه
 شنیده گفت نه شنید و بر عکس را می دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سرتاپا به ایمان پر شده و باز که
 حضرت عمار را خواند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو و جان از دست کفار بسلامت آری
 ارشاد که از سرتاپا به ایمان پر شد همین بدل میریزد که باعث این قسم بدگوئیهاست ایمانی بود فقط محبت جانی

نبود اگر سببش فقط علاقه محبت جانی بود و غرض نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین ارشاد تعلیل بکفران حضرت
 عمار بود فقط نه تزیید ایمان او شان بوجه این فعل چنانچه بظاہر نماید در صورت ہم این سنیت او شان سیاق
 ماند فقط اگر فرق است اینست که صورت اولی در حقیقت فعل عمار در حقیقت افعال امثال با فرق باشد صورت
 متحد مگر چه حرج که در ارتکاب نفس مانع نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اگر اتحا داشت فقط در صورت است حقیقت
 فرق زمین و آسمان است چه ارتکاب در صفتها نیز مثل ارتکاب در میتها بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت بود
 یعنی در معاملات دو جهتین که در یک طرف آن از کردن و نا کردن هر دو ضروری بود تا التزام یک جانب
 از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب مغلطه عوام نه شود بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 بدیو جبه کار تبلیغ از اشیای برآید و بموجب معاملات به طوطی خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک از قسم مزیت
 در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در حق ما متبعان با آن که هر چه گرفته ایم از آنحضرت صلی الله علیه
 وآله وسلم گرفته ایم آنچه که رضائے بائے بدان تعلق پذیرفته و نوعی از تقریر و ترغیب بدان گرفته اند و عین
 است در نه خصص است یعنی بهترین است که نکنند و اگر کنند عذاب و عتاب نیست که بخون آن جگر خون
 شود و چون معنی مصرعہ اولی سبک خدشت معنی مصرعہ ثانی را بجائے باید نشاند مسجد ضرار که در شان
 آن در آخر سورہ برات میفرمایند والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تغریبا بین المؤمنین
 و اعداء المؤمنین فاعلموا ان الله لا یستعمل الا الحسنی و الله یشهد انهم
 لکاذبون لا تقربوا مسجد الحسن علی التقوی من اولی یوم احق ان تقوم فی الایام بانی این مسجد
 منافقان بودند که اغراض فاسده درین بنا طمع نظر داشتند چنانچه با جمال آن درین آیات ارشاد فرموده اند
 بوجه فساد نیات او شان این امل خیر اوسان که در مرتبه صورت کار ایمان و اهل ایمان بود آفتان زشت
 و زبوں شد که خود از بالائے هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم صدائے لا تقربوا مسجد
 دادند و همچنین نماز و روز و اقرار شهادتین اهل نقاق را تصور باید فرمود که از سرتاپا بجز رشتی و زبونی که
 همانا معنی علت است هیچ نخواهد بود اگر بالفرض کسی را با او کای افتد باید که پس ایستد که بکار و نا کار
 و السلام نظر با اتحاد جناب بامرنا محمد نبی بیگ صاحب من پر چه جدا گانه نمی نویسم بعد سلام همین یک حضور
 است و السلام بهمه یاد آورای سلام احقر خصوصاً جناب حافظ مفتی صاحب مولوی فتا صاحب
 مولوی جان علی صاحب مولوی اکبر علی خاں صاحب سلام احقر رسانند فقط -

چه رسد آنحضرت مولانا محمد قاسم صاحب مدتی که در غلامی بود و بعد از آنکه از غلامی جدا شد و به خدمت من رسید